

## فصل بیست و پنجم

حالا هری و گری بک تنها در آن اتاق بزرگ قرار داشتند .... هر دو آرام در یک مسیر دایره ای میچرخیدند .... گه گاهی گری بک طلسمی میفرستاد و هری آن را دفع می کرد و گه گاهی هری طلسمی میفرستاد که گری بک آن را برمیگرداند ..... اما هری از خود مطمئن بود ..... یعنی از نقشه ای که کشیده بود مطمئن بود ..... اما اول قصد داشت که گرگینه را امتحان کند ... بنابراین طلسمهایش را خطرناک تر و پر قدرت تر کرد ..... برای فردی به سن او غیر قابل باور بود ..... او جادوهایی را اجرا میکرد که بسیاری از بزرگترین جادوگران آن دوران از انجام آنها عاجز بودند ..... کم کم داشت به هدفش میرسید . گری بک داشت از کوره در میرفت . حالا از جادوهایی استفاده میکرد که هری میدانست همان قدرتی است که به دست آورده بود . اما چیزهایی که هری از جادو میدانست را کمتر کسی میدانست .... در واقع تنها نسبت به دو نفر اطمینان داشت که میدانست تا به آن حد در جادو نفوذ کرده اند ..... آلبوس دامبلدور و ولدمورت ..... دیگر وقتش شده بود ..... طلسمی فوق العاده سیاه از چوب گرگینه خارج شد ... هری مانعی جادویی به وجود آورد اما طلسم به راحتی از آن عبور کرد و به هری برخورد کرد . هری به عقب پرتاب شد و به دیوار برخورد کرد و چوبش از دستش افتاد . گرگینه معطل نکرد ..... با جادویی دیگر هری را به دیوار بست ..... سپس لبخند کریهش را نثار هری کرد ..... آرام به هری نزدیک میشد و در حالی که چوبش را در دستش میچرخاند گفت :

گری بک : میبینی پاتر ..... تو هیچ نیستی جز یه کوچولوی عوضی مغرور ...  
چه احساسی داری پاتر ؟؟؟؟ مثل یه سم توی بدنت پخش میشه ..... حسش  
میکنی ..... و وقتی که کار اون تموم بشه با یه گاز کوچولو تو هم به یکی از  
همنوعای وحشی من تبدیل میشی .....

هری : در یه مورد اشتباه کردی عوضی ... غرور مال تو و امثال توئه ... وقتی  
بزرگترین اشتباه زندگیت رو مرتکب شدی اونوقت بهت حالی میکنم که کی  
مغروره ..... تو هرگز نمیتونی من رو برده ی خودت بکنی .....

گری بک : واقعا؟؟؟ خب ... پس حالا میبینیم . تا حالا باید کار طلسم عزیز  
من تموم شده باشه ... حالا فقط یه گاز کوچولو لازم داری .....

گری بک تغییر شکل داد . اما درست در همان زمان هری به سادگی خود را  
از شر طلسم مسخره ی گرگینه رها ساخت ..... وقتی تغییر شکل گری بک  
تمام شد برای لحظه ای از دیدن هری که خود را آزاد کرده بود جا خورد و  
خواست او را طلسم کند اما دیگر خیلی دیر شده بود ... او تسخیر شده بود .  
نه یک تسخیر عادی ..... این بار راه فراری نبود ..... تنها دو حالت وجود  
داشت ... مرگ و یا بردگی برای ابد ..... البته برای او ..... جادوگرانی که  
دارای قدرت هایی غیر عادی بودند توانایی رهایی از شر اینچنین طلسمی را  
داشتند اما فقط کسانی که اراده ای قوی تر از طلسم کننده داشتند ... که او  
این اراده را نداشت .... تسلط پاتر غیر قابل انکار بود ..... حتی نمیتوانست  
مرگ را برگزیند ..... همه چیز به خواست و اراده ی هری بستگی داشت ...

خود را در سیاهی مطلق میدید ..... صدای هری از همه طرف به گوشش  
میرسید .....

هری : میبینی گری بک ..... حالا معنی غرور رو میفهمی ؟؟؟ تو فکر کردی  
من اونقدر ضعیف و بیعرضه هستم که مقابل این جادوهای سیاه کم میارم ؟؟  
نه احمق ... تو حتی نمیتونی جادوی سیاه رو به درستی اجرا کنی .... اما حالا  
... تو نیممیری . برده ی من خواهی بود تا روزی که تصمیم بگیرم به زندگی  
ننگینت پایان بدم ..... در واقع تار روزی به کمک لشکر کوچیک تو جنگ  
کوچکی با خون آشامان داشته باشم .... تو تمام افرادت رو به خودت متصل  
کردی و من حالا تو رو به خودم وصل میکنم ..... چه من بمیرم و چه زنده  
بمونم تو و افرادت از این ماجرا جون سالم به در نمیرین .....

سپس هری شروع به اجرای جادوی سفیدی کرد که به دنبالش شش ساعت  
در کتابخانه اش جستجو کرده بود ..... هر بار که به آنجا میرفت با خودش  
فکر میکرد که چقدر دیگر باید بخواند تا همه ی آن مطالب را فرا بگیرد ....  
فقط چندین مورد خیلی کم از جادوی سیاه را نخوانده بود ... اما کتاب های  
سفیدش سر به فلک میزدند ..... از وقتی که شروع به خواندن آنها کرده بود  
تا قدرتش را آزاد کند تنها توانسته بود یک چهارم از آنها را بخواند ..... او  
از وسعت جادوی سفید تعجب کرده بود .... پیشرفت پشت پیشرفت .....  
جادوی سفید آنقدر وسعت داشت که او مطمئن بود که هیچ کس نمیتواند  
به طور کامل بر آن مسلط شود ..... جادوی سیاه نیز وسعت زیادی داشت ...  
شاید به مراتب بیشتر از جادوی سفید ... اما جادوی سفید مانند یک نهال بود

که هر چه بیشتر بزرگ میشد و به سمت کمال پیش میرفت شاخ و برگهایش بیشتر و بیشتر میشد ..... درست در مقابل جادوی سفید ..... نهال هایی زیاد با شاخه هایی نه چندان زیاد .....

پس از اینکه گری بک را به خود متصل کرد او را رها کرد ..... او تا پایان عمرش برده ی هری بود .... البته وقتی کار هری با او تمام میشد باز هم زنده نمیماند ..... با طلسمی قوی او را به دیوار پشت سرش کوباند و سپس از آن اتاق خارج شد ..... در بین راه گرگینه ها و افرادی را میدید که بر روی زمین افتاده بودند و درد میکشیدند ..... هر بلایی که به سر رئیسشان می آمد آنها نیز دچار همان بلا میشدند ..... فاصله ی کوتاهی را طی کرد و مستقیما به هاگوارتز آپارات کرد ..... بار دیگر مستقیما به درمانگاه رفت ..... مالی با چشمانی اشک بار بالای سر تنها دخترش نشسته بود ..... رنگ و روی جینی به حالت عادی برگشته بود اما هنوز بیهوش بود .... دیگری جای نگرانی ای وجود نداشت ..... وقتی هری نزدیک شد مالی نگاهش را متوجه او ساخت و وقتی هری را دید بار دیگر متوجه دخترش شد .... هری کنار تخت رفت . خم شد و بوسه ای بر پیشانی همسرش گذاشت ..... سپس در مقابل مالی بر روی یک صندلی نشست .....

هری : نمیدونم چی باید بگم .... آرتور برای من مثل پدر بود .... همون طور که تو رو مادر خودم میدونم ..... من نمیتونم خودم رو ببخشم ..... اگه زودتر متوجه شده بودم ... اگه سریعتر عمل کرده بودم .....

مالی : هری ..... اصلا دوست ندارم خودت رو عذاب بدی ..... هیچ کسی  
تو رو مسئول مرگ آرتور نمیدونه ..... شاید اون از پیش ما رفته ..... اما ما  
هنوز هم همدیگرو داریم ..... نمیدونم آخرش کار ما به کجا میکشه .....  
نمیدونم چند نفر ما از این ماجرا جون سالم به در میبره ..... اما ..... اما مهم  
اینه که بلاخره یه روز تموم میشه ..... من امیدوارم اون روز رو هممون با هم  
بینیم ..... حالا دیگه نگران مرگ خودم و یا بچه هام نیستم .... حالا میفهمم  
که اگه هر کدوم از ما کشته بشیم توی چه راهی کشته شدیم ..... ما برای  
زندگی بهتر میجنگیم .... برای خودمون و فرزندمون .....

هری : خوشحالم که این طوری فکر میکنی ..... متشکرم که مراقب جینی  
هستی .....

مالی : اون دختر منم هست ... اما این تویی که باید مواظبش باشی ... مواظب  
اون و کوچولویی که توی راهه ..... و همین طور خودت ..... جینی برای من  
همه چیز رو تعریف کرده ..... وقتی به آرتور گفتم نمیدونی چقدر خوشحال  
شد .... بعد از شنیدن خبر بارداری فلور دومین باری بود که اونقدر خوشحال  
میدیدمش .....

هری : من مطمئنم که الانم خوشحاله .... توی راحتی و آسایش ....

مالی : میدونم ..... دونستن همین موضوعه که من آروم میکنه .... هری .....

میدونم که مهم ترین چیز برای تو امنیت و راحتی این مردمه ..... میدونم که اگه به قیمت جونت تموم بشه بازم نمیزای کسی به اونا آسیبی بزنه ... اما از این به بعد تو باید به فکر یه نفر دیگه هم باشی ..... حتی اگه تو کشته بشی ساکنین این قلعه در امان خواهند بود اما در آینده یه نفر هست که تو رو به عنوان پدر لازم داره .... تو خودت یتیم بودی و میدونی چه درد بزرگیه .... به خاطر فرزندت زنده بمون .....

هری : حتما .... با تمام وجودم سعیم رو میکنم ..... منو ببخش مالی ... باید با بقیه حرف بزنم .....

پنج دقیقه ی بعد هری سران محفل را در اتاقی جمع کرد ..... هنوز هم نمیتوانست صحنه ی مرگ آرتور را از ذهنش بیرون کند ..... به همین خاطر از نگاه کردن به صورت مستقیم در چهره ی ویزلی ها میترسید ..... وقتی که همه رسیدند شروع به صحبت کرد .....

هری : اتفاقات خوبی افتاده دوستان عزیز ..... الان فرصت توضیح دادن رو ندارم .... اما یک گروه از میدون مسابقه کنار رفته .... حساب گری بک و دار و دسته اش رو رسیدم .... اما هنوز همشون زنده ان ..... به جز سه نفری که نفله شدن ..... خواهش میکنم .... اونا به طور کامل تحت اختیار من ... با استفاده از جادویی قدیمی همشون رو به خودم متصل کردم ... هرکاری که من بخوام برام انجام میدن ..... من قصد دارم به وسیله ی اون ها حساب اسکریم ژور و افرادش رو هم برسم ..... اما دچار تردید شدم .... اونم فقط

در یہ مسئلہ .... اینکه همین امشب به اونها حمله کنیم و یا بزاریم برای بعد ...

کینگزلی : چرا هری ؟؟؟ مگه فرقی هم میکنه ؟؟؟

هری : البته ... میترسم اگه صبر کنیم یه نفر بره سراغ گری بک و گروهش ...  
از یک طرف هر لحظه ممکنه یه نفر دیگه قدرتش رو بدست بیاره و از یک  
طرف ممکنه ولدمورت بره سراغ اونا ....

مودی : حرف تو کاملا درسته ..... اما اگه هر گروه دیگه ای قدرتش رو به  
دست بیاره ما فوراً میفهمیم ... ضمناً چه تضمینی وجود داره که بلافاصله بعد  
از به دست آوردن قدرت برن سراغ گری بک ..... تازه ..... ولدمورت هم  
که هنوز قدرتش رو به دست نیورده ... فکر نکنم بخواد با گری بک درگیر  
بشه .....

هری : قبلاً هم بهتون گفتم ..... اگه من در برابرش شکست نخوردم تاثیر یه  
نیروی خاصه که تا هفته ی آینده دیگه برای من وجود نداره ..... من بهتون  
قول میدم اون عوضی همین حالا اونقدر قدرت داره که میتونه گری بک یا  
اسکریم ژور را به راحتی نابود کنه ..... مطمئن باشین تا یه هفته ی دیگه  
هم میاد سراغ من ..... اما من نمیخوام منتظرش بشینم ... خودم میرم سراغش .  
اما اول باید کار اسکریم ژور رو تموم کنم ... حالا هم که فکرش رو میکنم  
میبینم که نمیتونم بیشتر از این صبر کنم .... همین امشب میرم سراغش .....  
هر کسی که با من میاد نیم ساعت دیگه توی محوطه ی هاگوارتز باشه .....

\*\*\*\*\*

شما مثلا مشاوران من هستین اما همتون یه مشت خرفتین ..... نشنیدین چی  
گفتم .... از ورود پاتر به قلعه نمیتونین جلوگیری کنین ..... اون قدرت های  
خاصی داره .....

این فریاد های اسکریم ژور به هفت مشاور مخصوصش بود ..... یکی از آنها  
که موریس نام داشت گفت :

موریس : عالیجناب فکر میکنن پاتر قصد داره چه زمانی برای حمله به اینجا  
برگرده ???

اسکریم ژور : نمیدونم ..... اما قطعاً همین امشب یا فردا صبح ..... وقتی که  
همسرش بمیره حتما برای انتقام به اینجا برمیگرده ..... حالا اگه نقشه ای  
دارید رو کنید .... وگرنه بگید تا خودم به فکر چاره ای باشم .....

پیرترین خون آشامی که از مشاوران اسکریم ژور بود و از بقیه با تجربه تر به  
نظر میرسید کاتبرت نام داشت ..... او در حالی که چشمانش را باریک کرده  
بود گفت :

کاتبرت : عالیجناب .... من میتونم یه نقشه ی خوب بکشم .... اما ممکنه اول  
به چند سوالم پاسخ بدید ????

اسکریم ژور سری تکان داد و کاتبرت نیز شروع به پرسش کرد .....

کاتبرت : شما پاتر و دار و دسته اش رو تا حدودی میشناسید ..... فکر میکنید  
با چند نفر به ما حمله کنه ???

اسکریم ژور : اون ... حدسش مشکله . اما از او مدن خودش قطعا مطمئنم ....  
خودش برای یه لشگر جادوگر کافیه ..... بعید میدونم تنها بیاد ..... شاید از  
اون محفلی های احمق استفاده کنه .... حدس میزنم بیست تا سی نفر ....

کاتبرت : بسیار خب ..... توانایی اونها رو در چه حدی میدونید .....

اسکریم ژور : جادوگران قدرتمندی هستند .... اما بعید میدونم اونقدر قوی  
که از پس موجودات ما بر بیان ..... اما پاتر .....

کاتبرت : خوبه ..... میتونیم از خفاش ها ، کریپتون ها و ترینیتال ها استفاده  
کنیم .....

اسکریم ژور : و این یعنی کل لشگر موجودات سیاهمون .... اولاً فکر نکنم  
چیزی از خفاش ها باقی مونده باشه ..... مطمئن باش پاتر به راحتی بقیشون  
رو هم نابود میکنه ... کریپتون ها و ترینیتال ها هم مثل تمام موجودات سیاه  
دیگه با جادوی سفید نابود میشن ..... پاتر بلده و مطمئن باش چیزهایی به  
افرادش یاد داده .... همین طور اون دامبلدور پیر ..... به نظر تو دو نفر وارد

به جادوی سفید برای همه ی اونها زیاد نیست ??? همشون نابود میشن .....

کاتبرت : چاره ی دیگه ای نداریم ..... مطمئنا رقبای دیگه هیچ کدوم از جادوی سفید سر رشته ندارن .... اگه نیتونیم مقابل پاتر بایستیم ..... مطمئنا با هر گروه دیگه ای هم که درگیر بشیم شکست میخوریم ... برای زنده موندن باید بهاش رو پردازیم ..... تازه مشکل اصلی اونها خود ما هستیم ..... شما چند نفر رو میشناسین که تونسته باشن یه خون آشام رو بکشن ..... افراد ما بیشتر از دویست و پنجاه نفرن .....

اسکریم ژور : خیلی خب ..... بلاخره نقشه ی تو چیه ???

کاتبرت : اول موجودات سیاهمون رو میفرستیم سراغشون ... هر چی ازشون زنده موند ، خودمون ترتیشون رو میدیم .....

رای گیری انجام شد و همه پذیرفتند ... در همان زمان یک گوزن نر از میان دیوار وارد شد و صدای فرد برگزیده در تالار جلسات طنین افکند .....

هری : برای مرگ آماده باش اسکریم ژور ..... فقط چند صد متر با مرگ فاصله داری ....

اسکریم ژور : زود موجودات سیاه رو بفرستید به محوطه ی قلعه ..... بگید دروازه ها رو بازکنن و همه آماده باش باشن .....

\*\*\*\*\*

هری تنها با ده نفر از اعضای محفل برای مبارزه با خون آشامان آمده بود ... در جایی کمی دورتر از آنها لشگر گرگینه های گری بک در کمین نشسته بود و منتظر دستور هری ..... بعد از ده دقیقه که هری پیغام تهدیدش را برای اسکریم ژور فرستاده بود درهای قلعه باز شدند ..... با اشاره ی هری آن ده نفر پشت سرش شروع به حرکت کردند ..... هری قبل از اینکه به طور کامل از دروازه های قلعه عبور کند ..... محض احتیاط چندین طلسم به سمت آن دروازه ها فرستاد تا پشت سر آنها بسته نشوند ..... هیچ کسی در آن محوطه تاریک و مخوف وجود نداشت .... اما میشد نگهبانانی را در بالای برج ها و محل های نگهبانی دید . مطمئنا جایی از کار ایراد داشت و هری حدسهایی در این مورد میزد ..... بنابراین رو به دوستانش کرد و گفت :

هری : مواظب باشید ..... فکر میکنم میخواد موجودات تحت اختیارش رو سراغ ما بفرسته ... سپر سفید رو فراموش نکنید ... هیچ موجود سیاهی نمیتونه از اون رد بشه .....

سپس به حرکت رو به جلو ادامه داد و همراهانش دنبالش کردند ... در یکی از برجها اسکریم ژور از پشت پنجره ای مشغول تماشای آنها بود .... دستور حمله را صادر کرد .....

اسکریم ژور : بگید موجودات رو رها کنن ..... دروازه رو هم ببندید .....

- بله عالیجناب ....

چند لحظه ی بعد هجوم سیلی از موجودات سیاه و وحشی را دید که بطرف هری و همراهانش در حرکت بودند .... مطمئنا او گروه دیگری را با خودش آورده بود .... آمدن با یازده نفر به قلعه کنت دراکولا دیوانگی بود ..... در همان ابتدا مقداری از حدس هایش به حقیقت پیوستند ... پاتر که جلودار گروه کوچکش بود با استفاده از قدرتش تمام خفاش ها را مانند قبل نابود کرد ..... اما کریپتال ها و ترینیتیتال ها هنوز باقی بودند ..... اما آنها هم در مقابل سپرهایی که مسلما جادوی سفید بود نمیتوانستند کاری از پیش ببرند . خون آشامان نیز باید درگیر میشدند .....

اسکریم ژور : بی فایده اس ..... به همه دستور حمله بدین ..... نابودشون میکنیم .....

با فرمان او که تمام خون آشامها آن را میشنیدند حمله به گروه کوچک آغاز شد ..... اما در همین زمان همان فردی را که برای دادن دستور حمله فرستاده بود نزدش بازگشت .....

- دروازه ها بسته نمیشن عالیجناب ..... هر کاری کردیم نمیتونیم اونا رو ببندیم ....

اسکریم ژور : لعنتی ..... باید کار پاتر باشه ..... مهم نیست فقط به همه بگو

مواظب یه گروه کمکی از طرف اونا باشن .... نباید غافلگیرمون بکنن .....

سپس خودش هم به طرف میدان مبارزه حرکت کرد ....

هری با هر طلسم یکی از آن موجودات را به زمین می انداخت .... برایش هیچ فرقی نداشت که آدم میکشد یا حیوان .... به تازگی خون آشامان هم به جمع موجودات سیاه افزوده شده بودند ... هر لحظه به تعداد آنها افزوده میشد ... باید کاری میکرد ... راه حلی بسیار سیاه به ذهنش رسید . در یک لحظه تصمیمش را گرفت ..... ذهنش را متمرکز کرد و به سرعت به چهار نقطه آپارات کرد ..... با هر بار آپارات گویی سیاه رنگ از در جایی که او حضور داشت باقی میماند .... در مرتبه ی آخر در بالای گوی سیاه ماند ... چهار گوی تشکیل یک مربع در مساحت بسیار زیادی را داده بودند ..... افراد زیادی در میان آن گیر افتاده بودند ..... چند نفری به اندازه ی کافی خوش شانس بودند تا خود را از آنجا خارج کنند اما وقتی که هری تکانی به چوبش داد مانعی سیاه رنگ و مانند شیشه ی مذاب اضلاع مربع را در بر گرفت .... هر کس به دیواره برخورد میکرد بلافاصله میمرد ..... طلسمهایی که به سمتش می آمد را دفع کرد و تکانی به چوبش داد ..... مربع با دیوارهایش بسته شد و به یک مکعب تبدیل شد ..... و بعد تنها چیزی که شنیده میشد صدای جیغ و فریاد حیوانات و خون آشامان بود ..... وقتی که مکعب جادوی از بین رفت هیچ اثری از اجسادى که باید می بود ، وجود نداشت .... اسکریم ژور این صحنه را با چشمان خودش دیده بود بنابراین مستقیماً به سراغ هری رفت ..... و رو در روی او قرار گرفت ..... جنگ

در بین آنها آغاز شد ..... سه نفر از افراد هری بلاخره کشته شده بودند .....  
هری که اوضاع را ناجور میدید همزمان در حالیکه با اسکریم ژور میجنگید  
با گری بک رابطه برقرار کرد و به او دستور حمله داد ..... طولی نکشید که  
گله ی گرگینه ها وارد قلعه شدند و شروع به طلسم کردن و تکه پاره کردن  
خون آشامان شدند ..... حالا خیالش کمی راحت شده بود ..... کریس را  
صدا زد و به او دستور داد محفلی ها و آن سه نفر مرده را به هاگوارتز ببرد .  
سپس بر روی جنگش با اسکریم ژور متمرکز شد .... تمام طلسمهای سیاهی  
را که او اجرا میکرد را میشناخت . بنابراین به راحتی در مقابل آنها ایستادگی  
میکرد .... منتظر بود تا قدرت ویژه ی وارث کنت دراگولا را ببیند .....  
صبرش زیاد طول نکشید .... اسکریم ژور که از فرستادن طلسمهای معمولی  
خسته شده بود رو به قدرتی که بدست آورده بود کرد . چوبش را چرخشی  
خاصی داد ..... نوک چوبش منفجر شد و یک خفاش غول پیکر به سمت  
هری حمله ور شد ... خفاش درخششی سرخ رنگ و شوم داشت ... اما هری  
هراسی در دل نداشت ..... او نیز به چوبش تکانی داد ... اما نه یک ورد غیر  
عادی .... فقط دو کلمه ..... اکسیکتو پاترونوم .....

وقتی پاترونوس هری با چنان قدرتی از چوبدستیش خارج شد که موهایش  
به هوا بلند شد و سیخ ایستاد همه در حیرت چیزی که میدیدند بودند .....  
گوزن نر بزرگ با خفاش برخورد کرد .... حاصل آن انفجاری بود که تعداد  
بسیار زیادی را به اطراف پرت کرد ..... چندین نفر به وضوح مرده بودند ...  
اسکریم ژور طلسم شوم دیگری فرستاد ..... هری اولین جسمی را که در  
مقابلش قرار داشت در مقابل آن گرفت .... یگ گرگینه ..... گرگینه تبدیل

به سنگ شد و بعد منفجر شد و به تکه های زیادی تبدیل شد .... بعد از یک ساعت هری و اسکریم ژور همچنان می جنگیدند ..... اسکریم ژور مانند گری بک یک فرد بی سواد و بی فکر نبود که گول یک ترفند ساده را بخورد ... اینکه فکر کنی برنده شده ای . او سالها رئیس اداره ی کارآگاهان بود .... بنابراین هری سعی در فریب دادن او نمیکرد ..... تعداد کمی از آن موجودات کریه باقی مانده بود .... کریپتال ها ..... نوعی عنکبوت غول پیکر از نوع خون آشام با چنگ های فوق العاده تیز و سرعتی بسیار بیشتر از یک عنکبوت غول پیکر معمولی .... تریتیتال ها نیز کرکس هایی با سر خفاش ... همه چیز به خون آشامان مربوط میشد ..... تریتیتال ها پنجه هایی سمی و کشنده داشتند و حتی یک خراش آنها مرگ را به دنبال داشت ..... علاوه بر آن پر آن ها اگر به بدن کسی مالیده می شد مثل آن بود که روی آن قسمت اسید ریخته شده است ..... البته قسمت خاصی از پره های آنها ..... آنها بیشتر گرگینه ها را نابود کرده بودند ..... و جنگ همچنان ادامه داشت .... هری مجبور بود گاهی طلسمهایی را که توسط دیگر افرادی به سمتش روانه میشد را دفع کند و همین کار را برایش مشکل میکرد ..... میشد گفت مبارزه ای برابر است .... دانش و قدرت فوق العاده ی هری .... در برابر تجربه و قدرت خون آشامی اسکریم ژور .... اگر او وارث کنت دراکولا نبود هری تا حالا او را دفن هم کرده بود .... اما قدرت بدنی بینظیرش به او اجازه میداد تا در این مبارزه ی طاقت فرسا کم نیآورد ..... از طرفی دانش سفید هری بیشتر به سودش تمام میشد .... چون در هر حال هر جادوی سفیدی که اجرا میکرد قطعا کار یک نفر تمام شده میبود .... اما اسکریم ژور با دانش سیاهش برابر این طلسم ها مقاومت میکرد ..... کم کم ضعف بر آنها چیره میشد و دیگر

کار داشت به جاهای باریک میکشید ..... حالا نوبت رو کردن بر گهای برنده بود ..... اسکریم میدانست که هری از نیروی سیاهش استفاده چندانی نکرده است ..... اما دلیلش را نمیدانست ..... اما هری میدانست که چرا نباید از نیروهای سیاهش استفاده کند .... قدرت او چیزی فرای تصور هر جادوگری بود .... هری هدفی داشت ..... تسلط بر جادوی سیاه و مطمئن بود که به آن میرسد ..... نمیخواست برنده شدنش به بهای گرانی تمام شود ..... هر روز که پیش میرفت بیشتر در باره ی جادوی سیاه میفهمید و یاد میگرفت ..... تجزیه و تحلیل جادوی سیاه برایش مانند چهار عمل اصلی ریاضی بود ..... فکر میکرد ، نظریه میداد ، بحث میکرد و نتیجه میگرفت . بدون کوچکترین تلاش زیادی ..... کاری که با گری بک کرده بود ، بلایی که بر سر آن خفاش ها در مرتبه ی اول و آن موجودات و افراد در بار دوم آورده بود تنها از کوچک ترین کارهای سیاهی بود که او میتوانست انجام دهد ..... حاضر بود کشته شود اما به هدفش خیانت نکند ..... تنها یک استثنا وجود داشت .... تام مارولو ریدل .... او کسی بود که هری مطمئنا از بدترین نیروهای سیاهش برای از بین بردن او استفاده میکرد ..... اما به هر حال این دلیل نمیشد که از بعضی از توانایی های کوچکش استفاده نکند ..... او در تمام مدت مبارزه از لجلیمانسی استفاده میکرد .... هیچ کس .... اما نه ..... شاید تنها دیوید بود که میتوانست جلوی لجلیمانسی او را بگیرد ..... در حینی که داشت افکار او را میخواند و یکی پس از دیگری طلسمهای او را دفع میکرد ، ناگهان متوجه نقشه ی شیطانی او شد .... بنابراین این بار جلوی طلسم او را نگرفت .... زیرا طلسم به سمت او نبود .... طلسم به سمت نماد خون آشامان بود که بر بالای دیوار قلعه خود نمایی میکرد .. تله ای مرگبار . هری به سرعت عکس العمل

نشان داد ..... جادوی اتصالی از چوبش خارج شد و به طلسم در حال پرواز  
اسکریم ژور برخورد کرد ..... اسکریم ژور متوجه شد ..... برای انجام هر  
کاری خیلی دیر شده بود .. بنابراین به سرعت سپری جادویی را به دور خود  
کشید . وقتیکه جادو به نشان برخورد کرد برای یک لحظه همه چیز متوقف  
شد و بعد دور هر گرگینه سپری مانند سپر هری و اسکریم ژور به وجود آمد  
.... تمام خون آشامان دیگر و موجودات سیاه اسیر طلسم شوم اربابشان شدند  
که با هوشیاری هری دامن آنها را گرفت . خلاء درون قلعه ... هیچ اکسیژنی  
درون قلعه وجود نداشت و این یعنی خفگی کسانی که از محافظ برخوردار  
نبودند ..... اسکریم ژور با دست خودش و با زیرکی هری تمام افرادش را از  
دست داده بود ..... وقتی اثر طلسم از بین رفت هری سپرهای گرگینه ها از  
بین رفت و هری و اسکریم ژور نیز همان کار را کردند .... این خون آشامان  
بودند که میبایست در آن زمان زنده میبودند ..... اما نبودند ..... هری رو به  
گری بک دستور داد که کسی در دوئل آنها دخالت نمیکند و سپس رو به  
اسکریم ژور گفت :

هری : دیگه همه چیز تمومه ..... تو هیچ کس دیگه ای برات نمونده ..... چه  
من رو بکشی . چه من تو رو بکشم .... بدون افرادت تو نمیتونی با هیچ گروه  
دیگه ای در بیفتی .....

اسکریم ژور : شاید حق با تو باشه پاتر ..... اما من تو رو میکشم .....

و سپس شروع به فرستادن طلسم کرد ..... این بار پر قدرت تر و مهلک تر ..

آخرین جادوهای سیاهی که میتوانست اجرا کند .... اما هری دیگر لازم نبود بیشتر از آن این مبارزه را کش بدهد . از مقابل جادوی اسکریم ژور آپارات کرد و سپس در عین ناباوری اسکریم ژور دو هری پاتر در مقابل او ایستاده بود ..... با فاصله ی چند متر از همدیگر ..... هری گفت :

هری : متاسفم .... ولی باید تمومش کنم ..... هیچ وقت دوست نداشتم که از این قدرتهای کثیف این جوری استفاده کنم .... اما به خاطر تو ..... مجبورم .  
پس بهتره به خاطر این جواب پس بدی .....

دو هری پاتر شروع به طلسم فرستادن و آپارات کردن کردند ..... ده ثانیه طول نکشید که اسکریم ژور با بدنی بدون دست راست ، پای چپ متلاشی شده ..... صورتی دریده و بدون گوش چپ .... بر روی زمین افتاد ..... و در آخر درخشش نوری سبز رنگ که به زندگی اولین رقیب پایان داد ..... در پی آن دومین طلسم سبز رنگ نیز ز چوب هری خارج شد و به گری بک برخورد کرد و او و گرگینه های باقیمانده نیز به پایان کار خود رسیدند ... عرق را از پیشانی پاک کرد ..... نگاهی به سر و وضعش انداخت ..... تمام وجودش را خون فرا گرفته بود ..... با تکانی به چوبش خودش را تمیز کرد . در همین زمان زمین شروع به لرزیدن کرد ... دیوارها به لرزه افتادند و هری فهمید که قلعه در حال نابودی است ..... وارث دراکولا کشته شده بود و دیگر قدرتی وجود نداشت تا کسی بخواهد از آن استفاده کند ..... و قطعا در جایی دیگر از انگلستان در کوهستان ..... آتشگاه قدیمی نیز در حال نابودی بود .... بیش از این درنگ جایز نبود ..... چشمانش را بست و به

هاگوارتز آپارات کرد ..... کمی استراحت حق او بود ..... چیزی که مدتها بود معنای آن را به درستی نمیدانست ..... باز هم به درمانگاه رفت ..... یکی ، دو نفر در اثر بی احتیاطی زخمی شده بودند که در حال معالجه بودند ..... وقتی به آنجا رسید و همه از سلامتی او و نتیجه ی کارش مطلع شدند ... شادی برای اولین بار پس از مرگ آرتور ویزلی فضای قلعه و آنجا را پر کرد ..... او سری به جینی زد که طبق گفته ی مادام پامفری تا فردا به هوش می آمد و پس از خوردن یک معجون نیرو بخش به اتاقش آپارات کرد ..... آماده ی خواب میشد ..... میخواست یک شب را بدون هیچ گونه نگرانی ای به راحتی بخوابد و استراحت کند اما مطمئنا نمیشد ..... نمیشد بدون درگیری ذهنی به خواب رفت ..... فکرش همیشه معطوف به ولدمورت بود ... تصمیم گرفت کمی سر به سر او بگذارد و او را عصبانی کند .....

بنابراین قبل از اینکه چوبش را بر روی میز کنار تختش بگذارد ، تکانی به آن داد و گوزنی نقره ای از آن خارج شد ..... سپس با لبخندی خودش را به روی تختش انداخت و بر خلاف فکرش خیلی زود به خواب رفت .....

\*\*\*\*\*

جنب و جوشی در مقر لرد سیاه وجود داشت ..... همین چند لحظه پیش صدای مهیب و بلندی از دوردست ها شنیده شده بود ..... پس از بررسی معلوم شده بود که محل استقرار دو گروه از گروههای مبارز نابود شده است .

و هاگوارتز بین این دو مکان نبود ..... معنی این امر به طور کاملا واضحی مشخص بود ..... حرف و حدیث های زیادی بین افراد به راه افتاده بود و هر کس حرفی راجع به این موضوع میزد ..... اما وقتی که لرد سیاه از بالای سالن پدیدار شد تمام دهن ها بسته شد ..... همه به سرعت به سجده افتادند و به لرد سیاه تعظیم کردند ..... اما او بدون توجه به هیچ کس مستقیم به راهش ادامه داد و از تالار خارج شد ..... تا چند دقیقه هیچ کس جرئت نداشت از جای خود بلند شود ... چون مطمئنا اگر لرد سیاه باز میگشت و آنها را دوباره در آن وضع میدید مرگ و شکنجه کمترین مجازات بود ..... بنابراین آن ها در همان حالت باقی ماندند ..... ولدمورت به محوطه ی قصر سیاهش رفت و در حالی که در فکر فرو رفته بود به آسمان شب نگاه میکرد ..... هنوز پنج علامت دیگر در آسمان میدرخشید ..... به فکر اتفاقات افتاده بود .... قدرت پاتر چقدر بود که توانسته بود گری بک و اسکریم ژور را در یک روز و فقط با چند ثانیه فاصله نابود کند .... باید موضوع دیگری نیز وجود میداشت که او و دیگران نمیدانستند ..... در همین زمان پاترانوس پاتر را دید که به سمت او می آید ..... با حفظ جانب احتیاط منتظر ماند ..... صدای هری در گوشش پیچید .....

هری : مطمئنا تا حالا فهمیدی دو تا از حریفات کشته شدن تام ..... کار من فعلا تموم شده .... بهتره تو هم یه تحرکی از خودت نشون بدی .... این برای یه جادوگر سیاه مثل تو اصلا خوب نیست تام مارولو ریدل .....

و بعد گوزن نر ناپدید شد ..... و ولدمورت تنها دو کلمه گفت : حتما پاتر ...